



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۸

صد خمار است و طرب در نظر آن دیده
که در آن روی نظر کرده بُود دزیده

صد نشاط است و هوس در سر آن سرمستی
که رخ خود به کف پاش بُود مالیده

عشوه و مکر زمانه نپذیرد گوشه
که سلام از لب آن یار بُود بشنیده

پیچ زلفش چو ندیدی، تو برو، معذوری
ای تو در نیک و بد دور زمان پیچیده

نی تراشی^(۱) است که اندر نی صورت بدمد
هیچ دیدی تو نیی بی نفسی نالیده؟

گر بدانند که حریف لب که خواهد شد
کی برنجد ز بریدن قلم بالیده^(۲)؟

گر بپرسند چه فرق است میان تو و غیر
فرق این بس که تویی فرقی مرا خاریده^(۳)

جرعه ای کُنْ فیکون* بر سر آن خاک بریخت
لبِ عَشَّاقِ جهان خاک تو را لیسیده

شمس تبریز تو را عشق شناسد نه خرد
بر دم باد بهاری نرسد پوسیده

* قرآن کریم، سوره یس (۳۶) ، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: باش، پس می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

کوهم و هستی من، بنیاد اوست
ور شوم چون کاه، بادم باد اوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت^(۶) دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ^(۵)
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

طفل تا گیر^(۶) و تا پویا^(۷) نبود
مرکبش جز گردن بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عَنَا^(۸) افتاد و در کور و کبود^(۹)

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْبَطُوا^(۱۰) بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پویست است
دید آن است آن که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود، کور به
دوست، کو باقی نباشد، دور به

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است باقی گوشت و پوست
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

هم تو تانی کرد یا نَعَمَ الْمُعِين^(۱۱)
دیده مَعْدومِین^(۱۲) را هست بین

دیده‌ای کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه مَعْدوم دید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

خواجه تو عارف بُده‌ای، نوبتِ دولت زده‌ای^(۱۳)
کامل جان آمده‌ای^(۱۴)، دست به استاد مده

در ده ویرانه تو گنجِ نهان است ز هو
هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده

والله تیره شب تو، به ز دو صد روزِ نکو
شب مده و روزِ مجو، عاج به شِمَشاد^(۱۵) مده

چون بود ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکون
نقدِ تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

هم تو تویی، هم تو منم، هیچ مرو از وطنم
مرغ تویی، چوژه^(۱۶) منم، چوژه^(۱۷) به هر خاد^(۱۸) مده

آنکه به خویش است گرو، علم و فریبش مشنو
هست تو را دانش نو، هوش به استاد مده

بس کن، کاین نطق خرد جنبشِ طفلانه بُود
عارفِ کامل شده را سُبْحه^(۱۹) عُبَّاد^(۲۰) مده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُنْ فَکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴

آن قیاسش راست نامد از قضا
گرچه ستّارست، هم بدهد سزا

چون که بد کردی، بترس، آمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خداهش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مست مدام
پست بنشین^(۳۰) یا فرود آ، وَالسَّلَام^(۳۱)

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵۱

گر نمی‌بینی کنارِ بامِ راز
روح می‌بیند که هستش اِهْتِزَاز^(۳۲)

هر نکالی^(۳۳) ناگهان کان آمده ست
بر کنار کُنْگَرَه شادی بُده ست

جز کنار بام، خود نبود سقوط
اعتبار^(۳۴) از قوم نوح و قوم لوط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳

تفسیر رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ

حدیث

قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ

از پیکار کهن باز آمدید به پیکار مهین. این پیکار، مبارزه بنده با نفس اماره خود است.

ای شهان، کُشتیم ما خصم^(۳۵) برون
ماند خصمی زو بتر در اندرون

کُشتن این، کارِ عقل و هوش نیست
شیرِ باطن، سُخرهٔ^(۳۶) خرگوش نیست

دوزخ است این نفس و، دوزخ اژدهاست
کو به دریاها نگردهد کم و کاست

هفت دریا را در آشامد، هنوز
کم نگردهد سوزش آن خلق‌سوز

سنگ‌ها و کافران سنگدل
اندر آیند اندرو زار و حَجَل***

هم نگردهد ساکن از چندین غذا
تا ز حق آید مر او را این ندا

سیر گشتی سیر؟ گوید: نه هنوز
این آتش، این تابش، اینت سوز

عالمی را لقمه کرد و در کشید
معدده‌اش نعره زنان: هَلْ مِنْ مَزِيد***

آن دوزخ جهانخوار، عالمی را یک لقمه کرد و به کام خویش فرو کشید. و معدده اش
همچنان فریاد می زند: آیا بیشتر از این نیست؟

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان*

حق تعالی از عالم لامکان، قدمش را بر دوزخ می نهد و بیدرنگ بنا به
فرمان او، آن دوزخ، ساکن و آرام می گردد.

چونکه جزو دوزخ است این نفس ما
طبع کل دارند جمله جزوها

این قدم حق را بود، کو را کُشد
غیر حق، خود کی کمان او کشد؟

در کمان ننهند الا تیر راست
این کمان را، بازگون کژ تیرهاست

راست شو چون تیر و، واژه از کمان
کز کمان، هر راست بجهد بیگمان

چونکه وا گشتم ز پیکارِ برون
روی آوردم به پیکارِ درون

قَدْ رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ
با نبی، اندر جهادِ اکبریم

ما آن گروهی هستیم که از پیکار کهن، یعنی نبرد با کفار بازگشته ایم. و اکنون همراه حضرت نبی در پیکار مهین هستیم. یعنی با هوای نفس می ستیزیم.

قَوَّتْ از حق خواهم و توفیق و لاف
تا به سوزن بر گنم این کوه قاف

سهل شیری دان که صف ها بشکند
شیر آن است آن که خود را بشکند

*** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۴

... فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ

... بترسید از آتشی که هیزمش مردمان اند و سنگ ها که برای کافران فراهم آمده است.

**** قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۳۰

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ

روزی که به دوزخ گوییم: آیا سیر شدی؟ دوزخ گوید: آیا بیشتر از این هست؟!

**** حدیث

به دوزخ گفته آید: آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش هست؟ پس پروردگار پاک و برتر، قدم خود بر آن نهد. در این حال دوزخ بانگ همی آرد: بس است، بس است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۶

قصه آنکس که در یاری بکوفت، از درون گفت: کیست؟ گفت: منم. گفت: چون تو توی، در نمی کشایم. هیچ کس را از یاران نمی شناسم که او من باشد برو

آن یکی آمد در یاری بزد
گفت یارش: کیستی ای مُعْتَمَدٌ؟

گفت: من، گفتش: برو، هنگام نیست
بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام را جز آتشِ هجر و فراق
کی پزد؟ کی وا رهند از نفاق؟

رفت آن مسکین و، سالی در سفر
در فراقِ دوست سوزید از شَرَر^(۳۸)

پخته شد آن سوخته، پس باز گشت
باز گردِ خانهٔ انباز^(۳۹) گشت

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب
تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که: بر در کیست آن؟
گفت: بر در هم توی ای دلستان

گفت: اکنون چون منی، ای من در آ
نیست گنجایی دو من را در سرا

نیست سوزن را سرِ رشتهٔ دوتا
چون که یکتایی، درین سوزن در آ

رشته را باشد به سوزن ارتباط
نیست در خور با جَمَل^(۴۰) سَمُّ الخِیاط****

رشته نخ وقتی باریک و یکتا شد با سوزن، ارتباط پیدا می کند. و در حالی به سوراخ سوزن در می آید که یکتا باشد. ولی سوراخ سوزن در خور وجود شتر نیست. یعنی شتر نمی تواند از آن عبور کند.

کی شود باریک هستی جَمَل؟
جز به مقراض^(۴۱) ریاضات^(۴۲) و عمل

دستِ حق باید مر آن را ای فلان
کو بُود بر هر مُحالی کُن فکان

هر مُحال از دست او ممکن شود
هر حَرون^(۴۳) از بیم او ساکن شود

اَكْمَه (۳۴) و اَبْرَص (۳۵) چه باشد؟ مرده نیز
زنده گردد از فسونِ آن عزیز

و آن عدم کز مرده مرده‌تر بود
وقت ایجادش، عدم مُضْطَر (۳۶) بود

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بِخَوَانِ
مر ورا بی کار و بی‌فعلی مدان *****

«خدا هر آن به کاری است» را بخوان. و هرگز او را بی کار مینگار.

***** قرآن کریم، سوره اعراف (۷) ، آیه ۴۰

...وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ...

... و به بهشت اندر نشوند تا شتر به سوراخ سوزن درشود...

***** قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

... كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

خدا هر آن به کاری است.

- (۱) نی تراش: نی ساز، سازنده نی
- (۲) بالیده: رشد کرده، بزرگ شده
- (۳) فرق خاریدن: دست نوازش بر سر کسی کشیدن
- (۴) عَلَت: بیماری
- (۵) نِعْمَ الْعَوَظُ: بهترین عوض
- (۶) گیرا: گیرنده، قوی
- (۷) پویا: راه رونده، پوینده
- (۸) عَنَا: مخفّف عَنَاء، رنج، سختی
- (۹) کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب های ناشی از آن
- (۱۰) اِهْبِطُو: فرود آید، هبوط کنید
- (۱۱) نِعْمَ الْمُعِين: یاور نیکو
- (۱۲) مَعْدُوم: نیست شده، نیست و نابود
- (۱۳) نوبتِ دولتِ زدن: کتابه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می زدند.
- (۱۴) کامل جان آمده‌ای: در حالی آمده ای که روحاً کمال یافته ای
- (۱۵) شیمشاد: در اینجا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است
- (۱۶) چوژه: جوجه
- (۱۷) خَاد: رُغْن، موش خوار
- (۱۸) سُبْحَه: تسبیح
- (۱۹) عِبَاد: جمع عابد، عبادت کنندگان
- (۲۰) پست بنشین: آسوده بنشین، راحت بنشین، عقب تر بنشین
- (۲۱) وَالسَّلَام: سلام بر تو باد
- (۲۲) اِهْتِزَّاز: جنبیدن، تکان خوردن، ترس و لرز
- (۲۳) نکال: مجازات سخت

- (۲۴) إعتبار: عبرت گرفتن
(۲۵) خَصْم: دشمن
(۲۶) سُخْرَه: دلیل و مقهور و زیردست
(۲۷) مُعْتَمِد: کسی که مورد اعتماد باشد
(۲۸) شُرُز: اخگر آتش که به هوا می جهد
(۲۹) انباز: شریک، همکار
(۳۰) جَمَل: شتر
(۳۱) مقراض: قیچی
(۳۲) ریاضات: جمع ریاضت، رنج ها
(۳۳) خَرون: سرکش، نافرمان، چموش
(۳۴) اُکمه: کور مادرزاد، کسی که عقلش تباه باشد.
(۳۵) اَبْرَص: کسی که پوست بدنش دارای لکه های سفید باشد، آنکه دچار بیماری پیسی باشد.
(۳۶) مُصْطَر: بیچاره